

تحلیل و نقد زندگی، احوال و مراحل تحول روحی بشر حافی (عارف اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری (۱۵۰ تا ۲۲۶ قمری))

مینا رامین ثابت

دانشجوی دکتری ادبیات فارسی دانشگاه تهران

حمیرا زمردی

دانشیار دانشکده زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران

چکیده

بشرین حارث بن عبدالرحمن معروف به حافی، از بزرگان صوفیه متقدم و از زهاد معروف و علمای حدیث است که در دهکده‌ای نزدیک شهر مرو در سال ۱۵۰ یا ۱۵۲ ه. ق به دنیا آمد ولی بعداً در شهر بغداد ساکن شد. در خصوص دوران اولیه زندگی اش اطلاع زیادی در دست نیست اما در اینکه زندگی او با تغییر شدید و توبه وی همراه شده شک نیست. وی پس از این توبه از فرط مشاهده نور حقیقت هیچ وقت کفش به پا نکرد و از آنجا به حافی - به معنای پای برهنه - معروف شد. داستان‌های زیادی در رابطه با دوران قبل از توبه بشر وجود دارد و هر یک از کتب صوفیه به نحوی این دگرگونی را روایت کرده‌اند. طریق بشر ورع است. طریق ورع او پس از وی نیز توسط بسیاری از زهاد پیروی می‌شد. این مقاله سعی دارد با بررسی منابع موجود، تحلیلی جامع از زندگی و طریق این عارف ارائه داده و به سؤالات برآمده از آن پاسخ گوید.

کلیدواژه‌ها: بشر حافی، توبه، ورع، صوفیه، پای برهنه.

مقدمه:

کند و کاو در کتب عرفان و تصوف، بررسی زندگی صوفیان از آغاز تا قرون متمادی و همچنین مطالعه سبک زندگی و حالات و مقامات هر یک از آنها این دیدگاه را به ما می‌دهد که با این وجود که اصل راه و طریق همه صوفیان یکی است ولی از قرن دوم تا به امروز تفاوت‌های چشمگیری در سبک و سیاق طی کردن این طریق بوجود آمده است. از بین چهره‌های قرن دوم، کمتر راجع به بشر حافی صحبت شده و همچنین روایات مختلفی درباره توبه او وجود دارد. در این مقاله سعی شده با جمع‌آوری و دسته‌بندی صحیح تمامی منابع موجود، اطلاعات جامع و شاملی در باب این عارف و صوفی بدست آمده و در کنار آن با نگاه به زندگی و طریق بشر حافی به عنوان نماینده تصوف در قرن دوم، خصوصیات صوفیان این قرن نیز به طور اجمالی بیان شود.

حال در این مقاله به ارائه ۴ مبحث می‌پردازیم:

اول، زندگی بشر حافی

دوم، مسئله توبه بشر حافی و داستان‌های برآمده از آن

سوم، طریق و حالات و مقامات او

چهارم، مرگ بشر حافی

شرح حال بشر حافی

ابونصر بشر بن حارث بن عبد الرحمن، معروف به بشر حافی، عارف، محدث، فقیه و صوفی مشهور در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجری در سال ۱۵۰ یا ۱۵۲ ه. ق در قریه بگرد یا مابرسام از قرای مرو، در خانواده یکی از سران دستگاه حکومتی مرو بدنیا آمد. (ابن خلکان، ۱۹۹۵: ۲۷۵) جد اعلایش، بعبور، بدست امیر المومنین علی (ع) اسلام آورد و ایشان نام او را عبدالله گذاشتند. نام نخست این شخص احتمالاً صورت تغییر یافته‌ای از بغپور فارسی (مغرب آن: فغفور) است که در ترکستان و خراسان، شاهزادگان و بزرگ زادگان را با آن می‌خواندند و این مطلب با اشاره منابع به بزرگ‌زادگی بشر، مطابقت دارد. بشر در نوجوانی از مرو به بغداد رفت و در آنجا ساکن شد و بنابر بیشتر روایات در همانجا نیز وفات یافت. (ابن سعد، ۱۹۹۸: ۳۴۲) بشر سه خواهر داشت که در بغداد می‌زیسته‌اند و به ریسندگی اشتغال داشتند و هر سه از زنان دین‌دار و صالح بودند و چنین به نظر می‌رسد که وی سخت به آنان دل بسته بود و گفته‌اند که زهد را از یکی از خواهران خود فرا گرفته بود. ظاهراً بشر هرگز ازدواج نکرد و از این رو، گاهی بر او اعتراض می‌شد که در اجرای سنت پیامبر (ص) کوتاهی کرده است، اما او زیرکانه پاسخ می‌داد که تا به ادای فرایض مشغول است، به سنت

نمی‌پردازد. (سهروردی، ۱۳۸۶: ۱۶۵) با این همه در برخی منابع شیعی شیخ ابونصر عبدالکریم بن محمد هارونی دیباجی، معروف به "سبط بشر حافی" را که از علمای امامیه بوده است، از نسل او دانسته‌اند. (معصوم علیشاه، ۱۳۱۸: ۱۸۷)

درباره روزگار جوانی بشر و سپس روی آوردنش به زهد و تصوف، روایت‌های گوناگونی وجود دارد که در بخش جداگانه‌ای به بررسی انواع این روایت‌ها و مسئله توبه وی خواهیم پرداخت.

بشر برای شنیدن حدیث و تحصیل فقه، به کوفه و بصره سفر کرد و سپس همراه مالک بن انس به مکه رفت و از علم او بهره برد. در مدینه از مکتب سفیان بن عیینه و در عراق از عبدالله بن مبارک سود جست. وی از نزدیکان احمد بن عاصم انطاکی و فتح موصلی و سری سقطی بود و با فضیل عیاض، ابو سعید خراز و ابو حمزه بغدادی نیز مصاحبت داشت. دیگر استادان او در فقه و حدیث، ابراهیم بن سعد زهری، شریک بن عبدالله و علی بن خُشرم، از محدثان قرن دوم و سوم بودند. (سلمی، ۱۹۶۰: ۱۲۷-۱۲۳-۲۴۶) با آنکه علی بن خُشرم را در برخی منابع دایی او معرفی کرده‌اند اما از مقایسه سلسله نسب بشر حافی و علی بن خُشرم می‌توان دریافت که این دو عمو زاده بوده‌اند. (سلمی، ۱۹۶۰: ۳۳) او معروف کرخی را نیز دیده بود و زمانی تقاضای عقد برادری با معروف داشت اما آن را مشروط به عدم شهرت به این عقد و عدم زیارت و ملاقات کرده بود. (مکی، ۱۹۶۱: ۴۸۶)

بشر در فقه، پیرو مذهب سفیان ثوری بود. او از مجموع احادیث منقول از سفیان ثوری، مُسنَدی فراهم آورد و چون در اواخر عمر از روایت حدیث اکراه داشت درصدد نقل روایت نبود و به دیگران می‌گفت لازم است از دویست حدیث که شنیدید به پنج تای آن عمل کنید که مراد از علم حدیث و شنیدن، فهمیدن و عمل کردن است. به روایتی، او هفت قمطره از کتب حدیث داشت که در پایان عمر زیر خاک دفن کرد و روایت نکرد. گفت: از آن روایت نمی‌کنم که در خود شهوت می‌بینم، اگر شهوت دل خاموشی بینم، روایت کنم. (عطار، ۱۳۶۶: ۱۴۶)

برخی از شاگردان بشر که از او روایت کرده‌اند عبارتند از: ابو جعفر محمد بن هارون بغدادی معروف به ابن نشیط، ابوحفص عمر مروزی (خواهر زاده بشر)، سری بن مُغلس سقطی، عبد الصمد بن محمد عبادانی و نُعیم بن هیضَم هروی.

بشر همچنین با احمد بن حنبل، یکی از رؤسای مذاهب اهل تسنن، معاصر بود و احمد در وصف و بزرگداشت او بسیار سخن گفته است. نقل است که شاگردانش به او گفتند: این ساعت تو عالمی در احادیث و فقه و اجتهاد و در انواع علوم نظیر نداری. هر ساعت از پس شوریده‌ای می‌روی، چه لایق بود؟ احمد گفت: آری، از این همه علوم که برشمردید، من این همه به ازو دانم، اما او خداوند را به از من دانم. پس به او رفتی و گفتی: حدّثنی عن ربّی. مرا از خدای من سخنی بگوی. (عطار، ۱۳۶۶: ۱۴۶)

ابن ندیم بشر را صاحب کتابی با عنوان الزهد می‌داند که اکنون از آن اثری در دسترس نیست. از قول وی اشعاری نیز در منابع مختلف نقل شده است. چند حدیثی که از قول او نقل شده است همگی در ضمن گفت و گو بوده است نه به قصد نقل حدیث (ابن ندیم، ۱۳۵۰: ۲۶۱)

مسئله توبه بشر حافی

توبه، انقلاب و حرکتی درونی است که انسان را به سوی حق سیر می‌دهد، و پشیمانی از گناه و لغزش‌ها امری است که به یکباره خمیره ایمان را بر تنوره دل عارف می‌چسباند و ریشه گناهان را می‌سوزاند چنانچه که در قرآن می‌خوانیم: «إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»: مگر کسانی که توبه کنند و ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند که خداوند گناهان آنان را به حسنات مبدل می‌کند و خداوند همواره آمرزنده و مهربان است. (فرقان: ۷۰) در حقیقت «عنايت حق موجب ارادت بنده شده و او را به خویشتن خویش و گام نهادن در وادی معرفت سوق می‌دهد. معرفتی که در پی این بیداری حاصل می‌شود سالک صادق را از اسفل السافلین به اعلیٰ علیین می‌رساند». (نجم رازی، ۱۳۸۷: ۳۱۱)

زندگی بشر حافی نیز در دوره جوانی دچار تغییر و تحولی شده که سرانجام به زاهد و صوفی شدن او انجامیده، و در خصوص تغییر احوال او روایت‌های گوناگونی وجود دارد.

یکی آنکه بشر مردی درستکار بود و در طلب حدیث از خراسان به بغداد و شهرهای دیگر سفر کرد، از محدثان بسیار حدیث شنید و سرانجام در بغداد ساکن شد، اما ظاهراً به یکباره ضبط و نقل حدیث را به یکسو نهاد، کتاب‌های حدیث خود را به خاک سپرد، از مردم کناره گرفت و به زهد و عبادت روی آورد. این روایتی است که ابن سعد و ابن قتیبه، دو مولف هم عصر بشر در کتب خود ذکر کرده‌اند فلذا بسیار شایان توجه و مورد استناد است. (ابن سعد، ۱۹۹۸: ۴۴۲؛ ابن قتیبه، ۱۹۶۰: ۵۲۵)

در روایت دیگری به نوشته ابو نعیم، بشر پس از سفر به بغداد به گروه فتیان (عیاران) پیوست و از سرهنگان آنها شد و با گروهی که همراه خود داشت به راهزنی و عیاری می‌پرداخت. همچنین در برخی منابع آمده است که وی در بغداد به لهو و لعب روزگار می‌گذراند و حتی بنابر اقوال مختلفی به اشغال منهبه اشتغال داشت. بر اساس این روایات، روزی در راه کاغذ پاره‌ای یافت که در آن «بسم الله الرحمن الرحیم» نوشته شده بود، پس آن را برگرفت، معطر ساخت و بر جایی نهاد، همان شب خداوند را به خواب دید که به وی گفت: «طَلَبْتَ اسْمِي فَبِعِزَّتِي لِأَطْلُبَنَّ اسْمَكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» به عزت من که نام تو را خوشبوی گردانم در دنیا و آخرت تا کس نام تو نشنود الا که راحتی به جان وی آید. (هجویری، ۱۳۹۰: ۱۳۱) البته در برخی روایت‌ها شخص دیگری این خواب را درباره بشر دیده و برای او نقل کرده است. پس از این اتفاق توبه کرد و طریق زهد بر دست گرفت و از شدت غلبه در مشاهدت حق تعالی هیچ چیز به پا نکرد و از آنجا به حافی (پا برهنه) معروف شد.

روایت بعدی که تنها ابونصر سراج در کتاب اللمع آورده است، اینکه بشر در ابتدا به نخ‌ریسی اشتغال داشت اما در نتیجه تذکری که ابو اسحاق مغزلی به او داد، نخ‌ریسی را رها کرد و طریق زهد و عبادت در پیش گرفت.

بنابر روایت دیگری که در منابع نسبتاً متأخر شیعی آمده است، جریان توبه بشر این‌گونه بیان می‌شود: وقتی امام موسی کاظم (ع) از خانه او در بغداد عبور می‌کردند و صدای غنا و ملاحی و رقص و نی که از خانه بیرون می‌آمد به گوش حضرت رسید، در این حال کنیزی که در دست او خاکروب بود و می‌خواست در منزل بریزد، از منزل خارج شد و خاکروب را ریخت. حضرت به او گفتند: يَا جَارِيَةُ! صَاحِبُ هَذَا الدَّارِ خُرٌّ أَمْ عَبْدٌ؟! فَقَالَتْ: بَلْ خُرٌّ. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَدَقْتَ! لَوْ كَانَ عَبْدًا خَافَ مِنْ مُوَلَّاهُ. ای خانم! مالک این خانه آزاد است یا بنده؟! گفت: آزاد است.

حضرت کاظم علیه السلام گفت: راست گفتی؛ اگر بنده بود، از آقای خود می‌ترسید و چنین کاری نمی‌کرد. آن کنیز چون با خود آب برگرفت و به خانه بازگشت و بر صاحب خانه وارد شد، آقای وی که بر سر سفره شراب بود گفت: چرا دیر برگشتی؟! گفت: مردی با من چنین و چنان گفت.

بشر در این حال فوراً با پای برهنه (حافی) از منزل بیرون شد تا حضرت مولاناالکاظم (ع) را دیدار کرد و عذرخواهی نمود و گریست، و از کردارش و عملش شرمند شد، و بر دست آن حضرت توبه نمود. (علامه حلی، ۱۳۷۶: ۱۹)

اگرچه این حکایت در منابع کهن نیامده و درستی آن محل تردید است اما در منابع دیگر اشاراتی هست که بر دوستی بشر با خاندان پیامبر (ص) دلالت دارد. در این روایت آمده است که چون بشر پس از شنیدن کلام امام موسی کاظم (ع) با پای برهنه به دنبال او دوید تا نزدش توبه کند، حافی نامیده شد. خود او درباره لقبش گفته است: آن روز که با خدا آشتی کردم پای‌برهنه بودم و اکنون شرم دارم که کفش در پای کنم. به علاوه زمین بساط حق است و روا نیست که بر بساط او با کفش گام بردارم. (علامه حلی، ۱۳۷۹: ۱۶-۱۸)

در روایت دیگر آمده است که او روزی در حالی که یک کفش به پا داشت، برای گرفتن بندی برای کفش دیگرش نزد کفشدوزی آمد و چون کفشدوز با دیدن او در آن حال، به سرزنش او پرداخت، وی کفش دیگر را نیز از پای درآورد و پس از آن با پای برهنه راه رفت. (ابن خلکان، ۱۹۹۵: ۲۷۵)

نکته قابل توجه آن است که مؤلفان هم عصر بشر، همچون ابن سعد و ابن قتیبه، تنها روایت طلب حدیث را درباره وی نقل کرده‌اند و بیشتر منابعی که داستان توبه او را آورده‌اند درباره جست و جوی او برای شنیدن احادیث و سپس عزلت گزیدنش سکوت کرده و به نقل احادیثی از قول او اکتفا کرده‌اند. بیشتر این منابع از کتاب‌های صوفیه‌اند که در زمان‌های مختلفی نوشته شده‌اند. از این رو چنین به نظر می‌رسد که حکایت میخوارگی، عیاری و سپس توبه او از اواخر سده ۴ و یا اوایل سده ۵ وارد منابع شده است.

مسئله‌ای که در زندگی بشر واضح و مبرهن است، وجود یک تغییر اساسی در رویه زندگی این عارف می‌باشد که هر کدام از منابع این تغییر را به شیوه‌ای روایت کرده و در زندگی‌نامه وی گنجانده‌اند. بسیار بعید به نظر می‌رسد که توبه کردن یک عیار یا می‌خواره و تبدیل شدن وی به یکی از بزرگترین زهاد و عارفان زمانه از نظر مؤلفان عصر بشر مسئله کم‌اهمیتی جلوه کرده باشد که آن را در زندگی‌نامه عارف هم عصر خویش ذکر نکرده‌اند. از طرفی همواره برای باور پذیر تر بودن وتأثیر گذاری بیشتر یک جهش و تغییر ناگهانی، بهتر است چاشنی اختلاف بین دو دوره تغییر، هر چه پررنگ‌تر جلوه کند. به طور مثال اگر فرد در دوره دوم زندگی‌اش

عارف و زاهدی خدا ترس شده بهتر است در دوره اول، در جهت کاملاً مخالف بوده باشد. برای مثال یک دزد مثل فضیل بن عیاض، یک آدم شراب‌خوار و لالایی و یا حتی همانند سنایی غزنوی یک مدیحه‌سرا و تملق‌گوی دربار پادشاهان. بد نیست در اینجا اشاره‌ای داشته باشیم به مسئله دگرگونی احوال سنایی که از قدیم تذکره‌نویسان قصه‌ای پرداخته‌اند که در چند کلمه، خلاصه آن این است که سنایی شاعری مدیحه‌سرای بود و عمر خود را در این راه سپری کرده بود. وقتی از کنار گلخن حمامی عبور می‌کرد متوجه شد که یکی از مجذوبان عصر که به نام دیوانه لای‌خوار شهرت داشت با ساقی خود می‌گوید: «پر کن قدحی تا به کوری چشم سنائیک شاعر بنوشم». ساقی گفت: «در باب سنایی زبان طعن دراز مکن که او مردی ظریف و خوش‌طبع و مقبول خاص و عام است». گفت: «غلط مکن که بس مردکی احمق است. لاف و گزافی چند فراهم آورده و شعر نام نهاده. از روی طمع هر روز دست بر دست نهاده و به پا در پیش ابلهی دیگر (ابراهیم غزنوی، پادشاه ممدوح سنایی) ایستاده و خوش‌آمدی می‌گوید و این قدر نمی‌داند که او را از برای شاعری و هرزه‌گویی نیافریده‌اند. اگر روز عرض اکبر ازو سؤال کنند که «ای سنایی به حضرت ما چه آوردی؟ چه عذر خواهد آورد؟» حکیم چون این سخن بشنید از حال برفت و دل او از مذمت مخلوق بگردید و از دنیا دلسرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت انقطاع و زهد و عبادت را شعار خود ساخت. (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۰: ۱۵_۱۶)

دکتر شفیی کدکنی در کتاب تازیانه‌های سلوک علت بوجود آمدن این داستان در پیرامون زندگی سنایی را این دانسته است که خوانندگان اهل و آشنای عالم شعر، از دوگانگی شخصیت سنایی و دوگونگی شعر او در شگفت بوده‌اند و از خود می‌پرسیده‌اند که سراینده شعرهایی از نوع عالی عرفانی، چگونه می‌تواند گوینده آن مدایح اغراق‌آمیز و چاپلوسانه باشد. برای آنکه توجیهی فراهم آورند این داستان را بر ساخته‌اند تا خاطر آیندگان آسوده شود. (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۰: ۱۶) با گوشه چشمی به این موضوع می‌توان داستان‌های برآمده از جریان توبه بشر حافی را نیز این‌گونه توجیه نمود که نظر به تغییر چشم‌گیر زندگی بشر که مورد توافق جمیع مؤلفان است این‌گونه داستان‌ها برای پررنگ‌تر جلوه نمودن قضیه توبه و دوگانگی روش زندگی وی، ساخته و پرداخته شده‌اند.

البته می‌توانیم در این موضع نگاهی داشته باشیم به حقیقت مقام «توبه» از دیدگاه عرفا و سالکان طریق حق: هجویری در کشف‌المحجوب در باب توبه این‌گونه سخن می‌گوید: بدان که اول مقام سالکان طریق حق توبه است. کما قال الله، تعالی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا» و نیز گفت: «وَتَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا» و بدان که توبه اندر لغت به معنی رجوع باشد. پس بازگشتن از نهی خداوند بدانچه خوب است از امر خداوند حقیقت توبه بود. (هجویری، ۱۳۹۰: ۱۴۹_۱۵۰)

در ترجمه رساله قشیریه آمده: «رسول الله را گفتند: علامت توبه چیست؟ فرمود: ندامت. (قشیری، ۱۳۶۱: ۱۳۶_۱۳۷) و توبه اول منزلی است از منزل‌های این راه، و اول مقامی است از مقام‌های جویندگان، و حقیقت توبه در لغت بازگشتن بود از نکوهیده‌ها باز آنچه پسندیده است، و گفته‌اند شرط توبه تا درست آید سه چیز است: پشیمانی بر آنچه رفته باشد از مخالفت، و دست برداشتن زلت اندر حال، و نیت کردن که نیز باز آن معصیت نگردد». (قشیری، ۱۳۶۱: ۱۳۶_۱۳۷)

میدان اول در صد میدان از امالی خواجه عبدالله انصاری هم توبه است که می‌نویسد: «میدان اول مقام توبه است، و توبه بازگشتن است به خدای. و ارکان توبه سه چیز است: پشیمانی در دل، و عذر بر زبان، و بریدن از بدی و بدان». (خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۴۱: ۶)

با بررسی مفهوم توبه از دیدگاه عرفا به این نتیجه می‌رسیم که اولاً توبه به معنای بازگشت و رجوع است از هر مسیر انحرافی نسبت به مسیر حق و حقیقت، و لزوماً فرد توبه کار نباید دزد و جنایتکار بوده باشد تا به توبه روی بیاورد. اندک کدورتی بر ضمیر پاک انسان‌های خدا ترس نیز می‌تواند توبه را برای آنان به همراه داشته باشد تا دگر باره در پیشگاه خالق خود سربلند شوند و کوچکترین خطا و لغزش را جبران نمایند. ثانیاً، نظر به اینکه توبه یکی از مقامات مهم عرفا در سیر و سلوک عرفانی است، بشر حافی از متقدمین این مقام به شمار می‌آید و به نوعی در این زمینه الگو محسوب می‌شود.

طریق و حالات و مقامات بشر حافی

بشر حافی از صوفیان قرن دوم است و تصوف در قرن دوم بسیار ساده و بی‌تکلف و زاهدانه بوده، و تعینات خاصی نداشته و به روش و سنت رسول اکرم (ص) و صحابه پیش می‌رفته است. صوفیه قرن دوم فوق‌العاده با ورع و تقوا زندگی می‌کردند و سخت به امور دنیا بی‌اعتنا بودند. (سجادی، ۱۳۷۲: ۵۰)

در باب لفظ ورع توصیفات مختلفی از جانب مشایخ صوفیه وجود دارد. ابوالقاسم قشیری می‌گوید: «ابوذر -رضی الله عنه- گوید که پیغامبر (ص) گفت از نیکویی مسلمانی مرد، دست برداشتن است از آنچه او را به کار نیاید. و ورع آن است که از شبهت‌ها دست بردارد همچنانکه ابراهیم ادهم گفت که ورع دست برداشتن همه شبهت‌هاست و دست برداشتن آنچه تو را به کار نیاید و آن ترک زیادت‌ها بود. شبلی گوید: «ورع آنست که از همه چیزها بپرهیزی بجز خدای». (قشیری، ۱۳۶۱: ۱۶۶) در مصباح الانس راجع به ورع چنین آمده: «ورع عبارت از احتراز از هر چیزی است که در آن شوب انحرافی شرعی و یا شبهت مضرت معنوی است و متضمن قناعت است». (سجادی، ۱۳۳۹: ۴۱۵) شبلی گوید: ورع بر سه نوع است: اول ورع به زبان که سکوت است از آنچه بی‌معنی است و ترک فضول است، دوم ورع به ارکان که ترک شهادت و دوری کردن از مشکوکات و محرمات است، سوم ورع به قلب که ترک همت‌های پست و اخلاق بد است. (سجادی، ۱۳۳۹: ۴۱۵)

طریق بشر نیز ورع است. نقل است که عبدالله جلا گوید: ذوالنون را دیدم، او را عبادت بود و سهل را دیدم او را اشارت بود، و بشر را دیدم او را ورع بود. مرا گفتند تو به کدام مایلتی؟ گفتم به بشر بن الحارث که استاد ماست. و گفت: ورع آن بود که از شبهات پاک بیرون آیی و محاسبه نفس در هر طرفه العینی پیش گیری. (عطار نیشابوری، ۱۳۶۶: ۵۴)

طریق ورع او پس از وی نیز توسط بسیاری از زهاد پیروی می‌شد. از این افراد می‌توان محمد و احمد ابنا ابی الورد را نام برد که از طبقه ثانیه‌اند و از بزرگان مشایخ عراق و از اقران جنید می‌باشند. طریقه ایشان در ورع نزدیک است به طریقه بشر حافی. کنیت محمد ابو الحسن است و شاگرد بشر حافی است. (جامی، ۱۳۷۰: ۷۰-۷۲)

او در ورع و زهد به آن درجه رسیده بود که گفته‌اند: هرگاه به خوردن طعامی حرام یا شبهه‌ناک دعوت می‌شد، دستش در آن کار او را اطاعت نمی‌کرد. (سراج، ۱۹۱۴: ۴۵) او در موعظه‌هایش بر لزوم کسب حلال بسیار تاکید می‌کرد. وقتی او را گفتند: بغداد مختلط شده است، بل که بیشتر حرام است. تو چه می‌خوری؟ گفت: از این می‌خورم که شما می‌خورید، و از این می‌آشامم که شما می‌آشامید. گفتند: پس به چه رسیدی بدین منزلت؟ گفت: به لقمه‌ای کم از لقمه‌ای و به دستی کوتاهتر از دستی و کسی که می‌خورد و می‌گرید با کسی که می‌خورد و می‌خندد برابر نبود. (عطار نیشابوری، ۱۳۶۶: ۵۴)

بشر از ملاقات با خلیفه و دولتمردان سخت حذر می‌کرد. نقل است که هرگز آب از جویی که سلطانین کنده بودند نخوردی. (عطار نیشابوری، ۱۳۶۶: ۵۵) گفته‌اند که وقتی شنید یکی از خلفا می‌خواهد او را ملاقات کند گفت: اگر خلیفه مرا پس از این یاد کند دیگر در این شهر نباشم. گفتند: چرا سلطان را وعظ نکنی که ظلم بر ما می‌رود؟ گفت: خدای را از آن بزرگتر دانم که من او را پیش کسی یاد کنم که او را داند، تا بدان چه رسد که او را نداند. (سهروردی، ۱۳۶۳: ۱۰۹)

بشر در نهایت زهد و ورع می‌زیست. یکی از بزرگان گفت: به نزد بشر بودم، سرمایی بود سخت. او را دیدم برهنه، می‌لرزید. گفتم: یا با نصر! در چنین وقت جامه زیادت کنند، تو بیرون کرده‌ای؟

گفت: درویشان را یاد کردم و مال نداشتم که به ایشان مواسات کنم. خواستم که به تن موافقت کنم. (عطار نیشابوری، ۱۳۶۶: ۵۴)

از او پرسیدند بدین منزلت از به چه رسیدی؟ گفت: بدانکه حال خویش از غیر خدای پنهان داشتم، جمله عمر. از دیدگاه او درویشان ۳ گروهند: گروه اول درویشانی که نخواهند و اگر بدهند نستانند، و این گروه با روحانیان در علیین باشند. گروه دوم درویشانی که نخواهند و اگر بدهند بستانند، و این گروه در جنات فردوس با مقربان باشند. و گروه سوم، درویشانی که در حال فاقه بخواهند، و آنان با صادقان از اصحاب یمین باشند. او درباره رابطه میان علم و عمل بر آن بود که اگر به علم عمل نشود، ترک آن بهتر است و وقتی که آدمی خدا را اطاعت کرد، خداوند به او علم می‌آموزد و اگر عصیان کرد، از دریافت علم محروم می‌شود. (مکی، ۱۹۶۱: ۴۰۴)

وی در تعریف توکل از دو نوع آن یاد می‌کند: نوع اول، توکلی که شخص متوکل در عین کوشش، با تکیه به خداوند آرام و مطمئن است و به عمل خود اتکا ندارد. نوع دوم، توکلی که در آن قلب شخص معطوف به خداوند، و در آرامش است و از حرکت و کوشش فارغ. چنین شخصی به لطف خداوند عزیز است و این نوع توکل از جمله صفات ابدال به شمار می‌آید. (جامی، ۱۳۷۰: ۴۴) وی درباره سکوت و سخن گفتن نیز بر آن بود که: در جایی که سخن گفتن آدمی را به عجب آورد باید سکوت کرد و آنگاه که سکوت مایه اعجاب نفس شود، باید سخن گفت. (ذهبی، ۱۳۶۳: ۴۷۲)

بشر مقام رضا را بالاترین مقامات سلوک می‌دانست. به عقیده او در میان دوستی دنیا و گرایش به مرگ رابطه معکوس، و میان زهد در دنیا و دوستی مرگ رابطه مستقیم وجود دارد. بشر صوفی را کسی می‌دانست که قلبش برای حضور خداوند از کدورت پاک شده باشد.

مرگ بشر حافی

بشر بنابر اظهار بیشتر مآخذ در بغداد وفات یافت و گفته‌اند که در باب حَرَب مدفون گشت، اما برخی نیز وفات او را در شوشتر و زیارتگاه عامه مردم است گفته‌اند. (ابن سعد، ۱۹۹۸: ۳۴۲) نقل است اجتماع مردم در تشییع جنازه او چنان بود که ساعت‌ها طول کشید تا جنازه‌اش به گورستان برسد.

بشر در بغداد در روز عاشورا، سنه 226 در 76 سالگی رحلت کرد. عطار نیشابوری در تذکرة الاولیاء در باب مرگ بشر، به تفصیل سخن گفته:

«چون وقت مرگش درآمد در اضطرابی عظیم بود و در حالتی عجب. گفتند: مگر زندگانی را دوست می‌داری؟

گفت: نی! ولیکن به حضرت پادشاه پادشاهان شدن صعب است. .

نقل است که در مرض موت بودی و یکی درآمد و از دست‌تنگی روزگار شکایت کرد. پیراهن بدو داد و پیراهنی به عاریت بستند و بدان پیرهن به دار آخرت خرامید.

نقل است که تا بشر زنده بود هرگز در بغداد هیچ ستور روث نینداخته بود، در راه _ حرمت او را که پای‌برهنه رفتی_ یک شب مردی ستوری داشت. ستور را دید که در راه روث افگند. فریاد برآورد: که بشر حافی نماند. .

نگرستند، چنان بود. گفتند: به چه دانستی؟

گفت: بدانکه تا او زنده بود در جمله راه بغداد روث ستوری دیده نبود. این برخلاف عادت دیدم، دانستم که بشر نمانده است.

بعد از مرگ او را به خواب دیدند. گفتند: خدای با تو چه کرد؟

گفت: با من عتاب کرد. گفت: در دنیا از من چرا چندین ترسیدی؟ «اما عَلِمْتَ إِنَّ الْكَرَمَ صَفْتِي». ندانستی که کرم صفت من است؟

دیگری به خواب دید پرسید که: حق با تو چه کرد؟

و گفت: مرا آمرزید و فرمود کل یا من لم یاکل و اشرب یا من لم یشرب لاجلی. بخور ای آنکه از برای ما نخوردی و بیاشام ای آنکه از برای ما نیاشامیدی.

دیگری به خوابش دید. و گفت: خدای با تو چه کرد؟

گفت: مرا بیامرزید و یک نیمه از بهشت مرا مباح گردانید، و مرا گفت یا بشر! تا بودی اگر مرا در آتش سجده کردی، شکر آن نگزاردی که تو را در دل بندگان خود جای دادم.

دیگری به خوابش دید. گفت: خدای با تو چه کرد؟

گفت: فرمان آمد که مرحبا ای بشر! آن ساعتی که تو را جان برمی‌داشتند هیچ نبود در روی زمین از تو دوست‌تر». (عطار نیشابوری،

۱۳۶۶: ۹۵-۹۷)

نتیجه:

بنابر آنچه همه مراجع ذکر کرده‌اند بشر حافی همانند غالب صوفیان قرن دوم با زهد و ورع زندگی می‌کرده و در کمال بی توجهی به متاع دنیا، طریق حق را طی می‌نموده است. بشر حافی پس از توبه خود به یکی از بزرگترین عارفان و علمای حدیث زمان خود تبدیل شد و تا پایان عمر بر همین طریق باقی ماند. ناگفته نماند که وی در مقام توبه و بازگرداندن مسیر زندگی به طریق حق، جزو پیشروان و متقدمین بود. مسئله توبه بشر نیز بنابر قدیمی‌ترین منابع موجود، یعنی ابن سعد و ابن قتیبه، قطعاً وجود داشته ولی پیشینه دزدی و میخوارگی او ساختگی به نظر می‌رسد و این توبه و بازگشت مربوط به قضیه نقل حدیث و سپس کنار گذاشتن آن توسط بشر می‌شود. پس از بشر حافی یعنی از اوایل قرن سوم، تصوف از عزلت و گوشه‌نشینی خارج شده و صوفیان به افراد شناخته شده‌تری تبدیل شدند. تصوف در قرن سوم هجری در حقیقت به کمال رسید و بزرگان این قصه بیشتر روی به مردم آوردند و از ریاضت‌های افراطی جان و تن، و فقر و تهیدستی و ترک دنیا، تا اندازه‌ای دست کشیدند.

منابع:



- ابن سعد، محمد. (۱۹۹۸) الطبقات الکبری، بیروت: دار صادر.
- ابن قتیبه، عبدالله. (۱۹۶۰) المعارف، به کوشش ثروت عکاشه، قاهره.
- ابن خلکان. (۱۹۹۵) وفيات الاعیان، بیروت: چاپ احسان عباس.
- ابن الندیم. (۱۳۵۰) الفهرست، به اهتمام رضا تجدد؛ تهران: انتشار مصحح.
- انصاری، خواجه عبدالله. (۱۳۴۱) صد میدان از امالی، تصحیح عبدالحسن حبیبی، چاپ کابل.
- جامی، عبدالرحمن. (۱۳۷۰) نفحات الانس، تصحیح دکتر محمود عابدی، تهران: اطلاعات.
- جلابی هجویری، علی بن عثمان. (۱۳۹۰) کشف‌المحجوب، به تصحیح و مقدمه دکتر محمود عابدی، سروش.
- ذهبی، محمدابن احمد. (۱۳۶۳) سیر اعلام النبلاء، به تصحیح شعیب ارنووط، نشر مرکز اطلاعات و مدارک اسلامی.
- رازی، نجم‌الدین عبدالله. (۱۳۸۷) مرصادالعباد، چاپ امین ریاحی.
- سجادی، سید ضیاء‌الدین. (۱۳۷۲) مقدمه‌ای بر عرفان و تصوف، تهران: سمت.
- سجادی، سید ضیاء‌الدین. (۱۳۳۹) فرهنگ مصلحات عرفا، چاپ اول، انتشارات کتابفروشی بوذرجمهری، مصطفوی.
- سراج، عبدالله. (۱۹۱۴) اللمع فی التصوف، به کوشش نیکلسون، لیدن.
- سلمی، محمد. (۱۹۶۰) طبقات‌الصوفیه، به کوشش پدرس، لیدن.
- سهروردی، شهاب‌الدین. (۱۳۸۶) عوارف‌المعارف، به تصحیح قاسم انصاری، علمی فرهنگی.
- سهروردی، عبدالقاهر. (۱۳۶۳) آداب المریدین، ترجمه عمر بن محمد شیرکان، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۹۰) تازیانه‌های سلوک، تهران: نشر آگاه.
- عطار نیشابوری، فریدالدین. (۱۳۶۶) تذکره‌الاولیا، به کوشش دکتر محمد استعلامی، زوار.
- عطار نیشابوری، فریدالدین. (۱۳۵۹) الهی‌نامه، تصحیح و مقدمه از هلموت رتیر، طوس.
- عطار نیشابوری، فریدالدین. (۱۳۸۱) منطق‌الطیر، تصحیح و شرح دکتر کاظم دزفولیان، طلایه.
- علامه حلّی، حسن. (۱۳۷۶) ریحانه‌الادب، موسسه تحقیقات و نشر معارف اهل‌البیت (ع).
- علامه حلّی، حسن. (۱۳۷۹) منهاج‌الکرامه فی معرفه‌الامامه، مشهد: موسسه عاشورا.
- قشیری، عبدالکریم‌بن هوازن. (۱۳۶۱) ترجمه رساله قشیریه، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، علمی فرهنگی.
- معصوم علیشاه، محمد معصوم. (۱۳۱۸) طرائق‌الحقایق، چاپ محمد جعفر محجوب، تهران.
- مکی، محمد ابو طالب. (۱۹۶۱) قوت‌القلوب، قاهره.